حکایت نهم: ملک سندباد

نویسنده: گروه تحریریه هم‌داستان
تاریخ انتشار: 4 Mordad 2585 باستانی برابر با July 26, 2026 میلادی

وزیر گفت: چون است حکایت ملک سندباد؟ گفت: شنیده‌ام که ملکی از ملوک پارس همیشه به‌نخجیر رفتی و تفرج دوست داشتی و شاهینی داشت که دست پرورد بود و شب و روز آن را از خود دور نکردی و طاسکی زرین از برای آن شاهین ساخته و در گردنش آویخته بود که هنگام تشنگی آب از آن طاسک می‌خورد.

روزی ملک، شاهین به‌دست گرفته با غلامان به‌نخجیر گاه شد و دام بگستردند. غزالی بهٔام افتاد. ملک گفت: هر کسی که غزال از پیش او رد شود بخواهم کُشت. سپاهیان به غزال گرد آمدند. غزال به‌سوی ملک بیامد و از بالای سر ملک بِجَست. غلامان به‌یکدیگر نگاه کردند. ملک با وزیر گفت: چه می‌گویند؟ گفت: ای ملک تو گفته بودی که غزال از پیش هر کس بجهد او را بکشی. اکنون غزال از پیش تو جَسته. ملک گفت: از پی غزال خواهم رفت تا آن را بدست آورم. پس ملک از پی غزال بتاخت و شاهین بر سر غزال نشسته به‌چشمانش همی‌زد تا آنکه غزال کور گشت و گریختن نتوانست. آنگاه ملک رسیده غزال را ذبح کرد و از فراکش بیاویخت ولکن بسیار تشنه شد.

به‌سایهٔ درختی آمده دید که آبی قطره‌قطره از درخت همی‌چکد. طاس را از گردن شاهین بگرفت پر از آب کرده خواست بخورد. شاهین پری بر طاسک زد و آب بریخت. ملک دوباره طاس پر از آب کرد. چنان یافت که شاهین تشنه است آب به‌پیش شاهین گذاشت. شاهین پر بر طاسک زدهٔ آب بریخت. ملک باز آن را پر از آب کرده به‌پیش اسب گذاشت. شاهین پر زده آب بریخت.

ملک در خشم شد و گفت: نه خود آب خوردی و نه من و نه اسب را گذاشتی که آب بخورد. پس تیغ بر کشیده پرهای شاهین را بینداخت. شاهین به‌اشارت بر ملک بنمود که بر فراز درخت نکاه کند. ملک به‌فراز درخت نگاه کرده ماری دید که زهر از آن مار قطره قطره می‌چکید. آنگاه از بریدن پرهای شاهین پشیمان گشته و شاهین به‌دست گرفته به‌مقر خود بازگشت. غزال را به‌خوانسالار سپرده خود بر تخت نشست و شاهین در دست داشت. پس شاهین فریادی بر کشیده بمُرد. ملک پشیمان و محزون شد.

چون ملک یونان حکایت بدینجا رسانید، وزیر گفت: ای ملک، اگر نصیحت بپذیری برهی وگرنه هلاک شوی. چنان‌که وزیر به‌پسر پادشاه حیلت کرده خود هلاک شد. ملک گفت: کدام است آن حکایت؟